

مثنوی تذهیب اخلاق در تاریخ مشروطه سروده صراف تبریزی

رحیم نیکبخت

حاج رضا صراف، شاعر شوریده حسینی تبریز (ولادت ۱۲۷۰- وفات ۱۳۲۵ هـ ق) به غیر از کلیات اشعار (شامل نوحه‌های سوزناک، غزلیات فارسی و ترکی آذری) مثنوی به نام «تذهیب الاخلاق و قضیه نادره فی الافاق»^۱ دارد. از این اثر صراف تبریزی در منابع و مصادر زیر سخن رفته است:

۱- در قدیمی‌ترین منبع روزنامه انجمن ایالتی آذربایجان که در روزگار مؤلف در تبریز چاپ می‌شده است، مطلب چاپ شده چنین است:

«(اعلان) کتاب تذهیب‌الاخلاق که واقعات سفارتخانه انگلیس و مسافرت علمای طهران به قم مُنظماً در آن درج شده در تبریز به طبع رسیده و در سرای میرزا مهدی در حجره کربلایی میرزا آقا به فروش می‌رسد»^۲.

۲- خانم منصوره رفیعی هم که بر اساس همین نشریه پژوهشی تحت عنوان «انجمن ارگان انجمن ایالتی آذربایجان» انجام داده است^۳.

۳- مرحوم خانابا مشار در کتاب ارزشمند و گرانبه‌ای «فهرست کتاب‌های چاپی فارسی» ذیل تذهیب‌الاخلاق می‌نویسد: «تذهیب‌الاخلاق و قضیه‌النادره فی الافاق مثنوی، حاج رضا صراف تبریزی، ۱۳۲۴، چاپ سنگی، خشتی، بی‌شماره‌ی صفحه»^۴.

۴- در شرح‌حال صراف تبریزی در کتاب تذکره شعرای آذربایجان، اثر محمد دیهیم، آمده است: «مثنوی تذهیب‌الاخلاق وی به سال ۱۳۲۴ هـ ق در تهران و به سال ۱۳۳۲ «۱۲۹۶» شمسی در تبریز به چاپ رسیده است»^۵.

نسخه‌ای هم که در کتابخانه مرکزی تبریز از این اثر صراف وجود دارد، نسخه این استاد معظم و مصحح

گرانقدر است که از لحاظ علمی قابل دقت است.

۵- چنان که در صفحه ۴ **روزنامه مهد آزادی** «**تورکجه ادبیات صحیفه سی**» به تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۸۳، شماره‌ی ۴۱۶۷ درج شده است، تصریح مرحوم حاج محمد نجوانی نسخه‌شناس و پژوهشگر بزرگ تاریخ و فرهنگ است.

۶- در **کتابشناسی حاج آذربایجان شرقی** در جلد دوم، صفحه‌ی ۸۷۰، تألیف دکتر هادی هاشمیان، کتاب‌شناس معروف می‌خوانیم: «صراف تبریزی حاج رضا، مثنوی تذهیب‌الاخلاق و قضیه‌النادره فی‌الافاق، تبریز مطبعه مشهدی اسد آقا ۱۳۲۴، ۱۰ ص».

برخی محقق‌نمایان مدعی و کم‌سواد که از خواندن صحیح اشعار ترکی عاجز هستند، اثر فوق را بدون آنکه از نزدیک دیده باشند که در دو نوبت در تبریز و تهران چاپ شده آن هم در سال ۱۳۲۴ قمری، ۱۲۸۵ شمسی به شاعری خیالی نسبت داده و بافته‌هایی بی‌اساس سرهم کرده‌اند؛ از آن جمله سراینده آن را شاعری مداح رضاشاه پهلوی قلمداد کرده‌اند.

این مثنوی که در تاریخ آغاز جنبش عدالتخواهی مردم تهران تا گشایش مجلس شورای ملی است برای اولین بار در تهران در تاریخ بیست و چهارم شعبان سال ۱۳۲۴ هجری قمری یک هفته پس از گشایش مجلس با چاپ سربی منتشر شد. خبر انتشار این مثنوی در روزنامه «انجمن» ارگان انجمن ایالتی آذربایجان درج شده بود. چاپ دیگری از این مثنوی با چاپ سنگی به قطع خستی در تبریز در همین سال (۱۳۲۴ هجری قمری) منتشر شده است که مرحوم مشار در فهرست کتاب‌های چاپی فارسی به آن اشاره نموده است.^۷ از چاپ سربی این مثنوی نسخه‌ای در کتابخانه شخصی نگارنده موجود است به دلیل آنکه این مثنوی دیگر تجدید چاپ نشده است به معرفی و سیر در آن می‌پردازیم. **معرفی اجمالی** آن به این شرح است: این نسخه در قطع وزیری در ۲۱ صفحه انتشار یافته، تعداد ابیات این مثنوی ۳۰۵ بیت و وزن آن هم بر وزن مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی است. صراف تبریزی هر جا که مناسب دیده ابیاتی از «مثنوی معنوی» را تضمین کرده است. در مجموع این مثنوی نمونه‌ای متوسط از شعر فارسی این دوره است، در پی متن کامل این مثنوی می‌آید.

(هو العلیم الخیر)
(هذا مثنوی تذهیب الاخلاق)
(وقضية النادر فی الافاق)
بسم الله الرحمن الرحيم

دوش بودم در وثاق^۸ دوستان
ذکر می کردند از هر جا سخن
آن وطن گویم ترا ایران بود
آن یکی با دیگری گفت این سخن
از چه این مبنی چنین ویرانه شد
این همان ایران زمین گلشن است
این همان وادیسست که هنگام جنگ
گر نمودی خصم را قصد هلاک
آن جوانان هنرمندش کجا است
کو کجا رفتند پیران عقول
علتش چبود، چنین افسرده است
بود در آن جا دو تن از راستان
تا که آمد در میان شرح وطن
در حقیقت بنگری ویران بود
کز چه رو ایران بود بیت الحزن
رفت شادی سربه سر غم خانه شد
گو شو شد پنداری اکنون گلخن است
دشمنان را بلع کردی چون نهنگ
صد هزاران پیلتن بردی به خاک
هم وزیران خردمندش کجا است
کاین چنین گرم است بازار جهول
فاش گویم زنده نبود، مرده است

**جواب شخص دیگر که خرابی وطن را نشاید هویدا کرد و بیان نمودن
علت معنویه را که نتیجه علم پریشانی را به سامان می‌رساند.**

دیگری گفتا که لب خاموش کن
بیش از این ذم وطن نبود روا
گرچه باشد این سخن‌هایت چو در
اختلال ملک ایران تازه نیست
باشد این تخریب از دور سلف
زانکه آمد حضرتش ظل الله
عالم و عامل رؤف و پاک‌دل
معدن جود و سخی و کان حلم
کرد ایجاد مدارس در وطن
از صنعت و ز فلاحت خلق را
دانش و فضل و هنر را در گشود
داد آزادی جراید را قلم
ملک و ملت را کند عاری ز عیب
علتش را بر تو گویم گوش کن
کاین نکوهش بر خود است و غیرلا
لیک کوتاه کن بود الحق و مر^۹
سال‌ها باشد که زاینسان کرده زیست
کاین چنین رفته از او عز و شرف
خسرو عادل مظفر پادشاه
قاهر و غالب بر اعدای مُضِل
آن که شد بانی به فتح باب علم
تا شود ایران پر از آداب و فن
بهره‌ور سازد هم از جغرافیا
ملت خود را چنین رأفت نمود
تا برافرازند در هر جا علم
تا نماند در جهان سربیه غیب

برکنند از صحن گلشن خار را
دفع سازد از تن ملتِ مریض
بایدش دینِ آبوت را ادا
اندک اندک واقف و بینا شدند
جُز اصول و فقه و نحو و صرف را
لاجرم گشتند بینا و بصیر

خود شود واقف همه اسرار را
بر ترقی بود سلطان را غرض
چون که فرزند است ملت، شاه را
ملت از این علم‌ها اعمی^{۱۰} بُدند
کس ندانستی یکی زان حرف را
کس نبد علم سیاسی را خبیر

تکمیل شدن روحانیان از علومات معنویه و واقف شدن بر حال نوع و چاره‌جویی ایشان درد ملت را

شد مؤثر در دل روحانیان
سوی علم معنوی پویا شدند
نفس را جیش خرد شد در هجوم
جان و دلشان گشت عاری از عِلل
سینه‌شان را مخزن الاسرار کرد
نوع خود را دید در سوز و گداز
با دل خود هر یکی می‌کرد شور
در خیالش از وطن آوارگی
دیگری از ظلم ظالم سینه ریش
دیگری را می‌کُشد درد نهان
دیگری بر رهگذر با تاب و تب
بین تعدی را چه سان دارد وفور
در هلاکت مانده‌اند ایرانیان
جان و تن را ز احتراقش سوختند
جمله اندر قول خود یکدل شدند
مدتی بودند در آن‌جا مستقیم
گفتگو کردند ز اصلاح وطن
عرض‌شان را قلب شه یابد وقوف
دور کن از حضرتت بیگانه را
تا شود آباد از زاگون^{۱۲} عدل
تا شود بیدار این ملت ز نوم^{۱۳}
داروی دفع مرض پیدا کنند

پیروی کردند چون جسمانیان
علم رسمی را همه دارا بدند
در کف آوردند چون رشته علوم
عقل غالب گشت بر نفس دغل
علم ایشان را اللولابصار^{۱۱} کرد
هر که بر ملت نمودی چشم باز
جملگی مستغرق گرداب جُور
کج نموده گردن بیچارگی
آن یکی از جور حاکم دل پریش
آن یکی از محتکر دارد فغان
آن یکی اندیشه‌اش از نان شب
آن یکی گوید: خداوند غفور
الغرض، دیدند چون روحانیان
از حمیت آتشی افروختند
متحد گشتند، پس گرد آمدند
پس برفتند حضرت عبدالعظیم
آستانش را نمودند انجمن
نامه بنوشتند بر شاه رثوف
هین گشا باب عدالت خانه را
مملکت را کن پُر از قانون عدل
مجمعی ساز از خردمندان قوم
پس بفرما جملگی سُورا کنند

کاین چنین فرموده آن ختم رسل
زانکه آمد او صراط مستقیم
هست قرآنش بر او محکم دلیل
تا بر احکامات وی بندی میان

در کلام الله بود قانون کُل
ره نشان داده به فرقان عظیم
هر که می جوید شریعت را سبیل
حق ترا کرده شه اسلامیان

جواب نوشتن سلطان نامه‌ی روحانیان را و پذیرفتن عرض ایشان را و وعده فرمودن مجلس عدالت را

عرض ایشان را پذیرفت از عطا
سازم از رأفت شما را کامیاب
زان که روح ملتید و من تنم
تا نگردد قلبتان از من ملول
شد ز دل‌های همه غم ناپدید
خواستند از حق، دوام شاه را
سوی طهران با دل شاد آمدند
دوخته بر در دو چشم انتظار
الکریم آمد اذا وعد وفا^{۱۴}
رشته مقصودشان نامد بدست

شه چو از رأفت بخواندی نامه را
این چنین مرقوم کرد اندر جواب:
هر چه استدعا نماید آن کنم
عرض استدعایتان کردم قبول
نامه‌ی سلطان چو بر ایشان رسید
بس ثنا گفتند و کردند دعا
زین بشارت از غم آزاد آمدند
هر کسی بگرفت بر جایش قرار
می کشیدند انتظار وعده را
مدتی کردند در خلوت نشست

در بیان سبب تأخیر وعده‌ی پادشاه اسلام پناه و عرض یکی از خاصان درگاه^{۱۵} که قوانین کلام الله مانع از آبادی مملکت است

بر شهنشه عرض کرد این داستان
بر تمناشان ترحم نایدت
آفتاب سلطنت یابد زوال
لیک سازد مملکت را کاسته
مالیات و گمرکت کرده حرام
پشت دولت را یقین سازد شکست
تا پشیمان شد ز وعده پادشاه
گو چه باید کرد با ذوالاحترام
خلق را از شهر آواره کنم
کس نتاند دم زد از این گفتگو

ز آنکه یک تن صدر خاص آستان
کای شها، گر ملک داری بایدت
کشورت را از بنا خیزد ملال
گرچه قرآن هست بس آراسته
زانکه در قرآن خدای لاینام
گر نباشد رشته‌ی این دو بدست
رای سلطان را چنان بریست راه
بس بفرمودش شه عالی‌مقام:
گفت: من این درد را چاره کنم
آنچنان بندم بر ایشان سد جو

بیان آنکه ایراد بر کلام الله مکر است و باری تعالی خود را خیر الماکرین خطاب فرموده

کاش یکتن عرض می کردی به شاه	کاین سخن ها جمله ژاژ ^{۱۶} است و خطا
این چنین تدبیر را باشد خطر	وارد آرد امت و ملت را ضرر
هادی ما آن که بُد ختم رسل	عالمی خواندند او را عقل کل
جمع می آورد بیت المال را	صرف می فرمود در راه خدا
گمرک و مالیه او را گشته نام	پس بود در شرع ما فعل حرام
مکر در کار خدا نتوان نمود	زانکه خیر الماکرین باشد ودود

نفی بلد شدن بعضی ها بدون جرم و خیانت که نتیجه آوارگی ایشان

جز قتل نفس مسلمین ثمره‌ی دیگر نبخشید

الغرض جمعیتی شد بی گناه	از وطن آواره با حال تباه
واعظی ^{۱۷} را آن زمان نوبت رسید	ملک ری را شور و غوغا شد پدید
سیدی ^{۱۸} در آن میان مقتول شد	کشتن سادات بس معمول شد
این خبر را چون شنیدند اهل هوش	دیگ غیرتشان سپس آمد به جوش
ساختند آن گه دوباره انجمن	ناله سر کردند بر اهل وطن
جمع گردیدند در خانه‌ی خدا	تا شود لطف خداشان رهنما
پیشوایان جمله با سوز و گداز	عرض حال خود به شه گفتند باز
فته‌جو اندر میانه شد حجاب	حایل آمد بین ماه و آفتاب
چون نیامد عرض ایشان را جواب	جاهلان کردند آن گه انقلاب
عاقلان کردند منع جاهلان	که نباید شور آید در میان
شورش و غوغا بر ما خوب نیست	ز آنکه خود ما را سر آشوب نیست
جمله انسانیم ما وحشی نئیم	هم به کنوی تربیت پی برده ایم
سینه مان باشد تمدن را کتاب	نزد ما این فعل باشد ناصواب
با کسی ما را خیال جنگ نیست	جنگجو را دانش و فرهنگ نیست
قوم در پاسخ بگفتند این چنین	که بود ما را عزادارای دین
زخمه می سازیم از کف سینه را	محو سازد بلکه از دل کینه را
پس همه رفتند از مسجد برون	از ره عقل و نه از راه جنون
نوحه سر کردند آن گه زمزمه	ناگهان افتاد آندم هم همه
گوش را کر ساخت شلیک	رخنه آمد بر تن خلق از فشنگ
بر گلوله جسم ز جان ها شد هدف	بی گنه کردند خلقی را تلف
سید و عامی بناحق کشته شد	جسمشان با خاک و خون آغشته شد

چون پدید آمد به خلق آن گیر و دار
لیک در مسجد بُدی روحانیان
حلقه زد بر دور مسجد اهل کین
منع بنمودندشان از نان و آب
پس به هم کردند شورای فلاح
می‌رویم از ملک ایران غمزده
جمله‌گی رفتند رو سوی نجف
ملت بیچاره شد بی‌مقتدا
خاری ملت بود از این سپس
هم مگر فضل خدای ذوالجلال

جمله بنهادند رو سوی فرار
آن هواخواه همه اسلامیان
لعن الله علیهم اجمعین
صعب آمد جسمشان را خورد خراب
ترک ایران را نمودن شد صلاح^{۱۹}
ز آنکه ارض الله واسع آمده
تا نگردد منهدم عز و شرف
بعد از این بر حالشان واویلتا
ز آنکه یک‌تن نیستشان فریادرس
شامل آید، ورنه گردد پایمال

روی سخن کسی راست که تیر تدبیرش بر هدف خطا نشست و اشخاصی

که در راه عدالتخانه جان باختند صلاهی علم است و نخستین

فتاح باب علم سلطان رؤوف معارف‌پرور بوده

کس نمی‌پرسد از آن تدبیر کج
ملت مظلوم را تقصیر چیست
گو چه کردندت ذراری بتول
گر پس امروز فردائی بود
کردگارت با تو آید در عتاب
نی، غلط گفتم، ترا تقصیر نیست
علم زد ایرانیان را اصلاً
علم گفتا تا که جانبازی کنند
افتتاح علم را باعث که بود
وه چه خوش فرموده اندر مثنوی
«این همه آوازه‌ها از شه بود
این که فرموده است حیدر العجب
بی‌سبب نبود همی گفتار او
من به قربان کلام جانفزش

کای ز راه عقل مانده در فلج
خونشان ریزند باید بیست بیست
شد مباحث خون اولاد رسول
ور به دیوان عمل حکمی شود
گو چه خواهی گفت حکمش را جواب
گویمت جانبازی ایشان ز چیست
زان صلا کردند جان خود فدا
مقصد و مقصود را نایل شوند
شاه عادل بر رخ ملت گشود
در حقیقت سفته دُر معنوی
گرچه از حلقوم عبدالله بود»^{۲۰}
العجب بین الجمادی و الرجب
جان فدای آن لب دُر بار او
هم بر این گفتار نغز دلرباش

تمهید ایرانیان که چگونه باید طلب آزادی نمود جان شیرین در معرض تلف نباشد و متحصن شدن ایشان در سفارت انگلیس

قصه ما بعد را برگو تو باز
خلق چون کردند با تدبیر او
یا که از تفضیح پوشیدند دل
یا که بر زد نمره‌ی وا افتضاح
یا نتیجه آمدش یوم البتر
گویمت مستقبل این داستان
که برفت آوازشان بر غرب شرق
ورنه خلق و این چنین فکرت کجا^{۳۱}
میلشان سوی سفارت‌خانه کرد
شرح حال خویش گفتند و وطن
قطع فرما ریشه‌ی بیداد را
کرده استبداد روز ما سیاه
یافت بی‌زحمت چشم بر زنور^{۳۲}
مهربانی کرد گفتا در جواب
خویشتن در راهتان قربان کنم
نیست حاجب هر که خواهد گو بیا
رو نهادند از صغیر و از کبیر
گشت برپا اندر او چندین خیام
بسته شد بازار و دکان بالمره
کس چنین هنگامه در دوران ندید
ساختند آن جا چه مرغان آشیان
بهر دانه مرغ بر آن سو پرد
رانم اندر صفحه بی‌پروا قلم
لیک خواهم گفت، هر چه بادباد
التجا بردند بر اهل فرنگ
برکشیدند عاقبت ز آنسوی رخت
بقعه و مسجد تهی مانده تمام
حرمت از آن‌ها برفته از ستم
التجا بر خارجی بردند انام

گرچه شرح این قضیه شد دراز
سرگذشت ملک و ملت بازگو
از تدابیرش بیاسودند خلق
مملکت از وی بزد کوس فلاح
شاخه تدبیر او را شد ثمر
گوش کن تا سازمت یکسر بیان
جندا بر خلق و بر تمهید خلق
دست غیبی شد برایشان رهنما
خلق ری را لطف حق فرزانه کرد
بر سفیر انگلیسی چند تن
کای سفیرا بنگر استبداد را
پس بده در ظل خود ما را پناه
دیدهی بینا همی می‌خواست کور
زین سخن دادند چون بر تشنه آب
بر شما مبذول مال و جان کنم
خانمانم بر شما بادا فدا
مطمئن بنمود ایشان را سفیر
شد سفارت مسکن هر خاص و عام
شد مقام اهل طهران یکسره
رفته رفته گشت جمعیت مزید
جمله‌گی کردند ترک خانمان
اری اری هر کجا دانه بود
باز می‌خواهم که حق گوئی کنم
گرچه حق گوئی دهد سرها به باد
بس که بر ملت نمودند عرصه تنگ
ظلم بر ایشان چه ره بگرفت سخت
در سفارت خلق بنمود ازدحام
بقعه و معبد بدی بس محترم
مسجد و بقعه چه شد بی‌احترام

خانه اسلام از او آباد شد
الله‌الله فکرتت را مرحبا
داند این توصیف استهزا بود
تا شود این قصه مرغوب و نوی
این زمان بگذار تا وقت دگر»
فاقه، ایشان را کشد سوی فطیر
زان که شوقش برده از وی صبر و تاب
عدل و قانون مایه افزونی است
شاخه عدل آرد آن گه اتفاق
ملتش از فقر و فاقه وا رهد

در حقیقت مصطفی دلشان شد
خوب حسن خدمت آوردی بجا
هر که را هوش خرد بر جا بُود
باز بیستی آورم از مثنوی
«شرح این هجران و این خون جگر
ظلم، ملت را نماید چون فقیر
سوی شکر می‌شود پَران ذباب»^{۳۳}
این خرابی‌ها ز بی‌قانونی است
تیشه قانون کند بیخ نفاق
مملکت را شه اگر قانون نهد

مخبر شدن خسرو جم جاه مظفرالدین‌شاه از تحصن ملت و سبب را سؤال نمودن و فرستادن آقای عضدالملک را جهت مراجعت روحانیان به قم

در سفارت ملتش بسته صفوف
از غم ملت دلش افسرده شد
مملکت را از چه باشد انقلاب
از چه جمله در سفارت کرده زیست
خاطرت زین واقعه آسوده باد
نیست در باغ سفارت کس دگر
از خرد تفتیش کرد این مسأله
کاین وزیرت بر تو باشد خار راه
دیده و دل را سپس بر نور کن
سد یاجوج است بین شاه و خلق
صفحه معزولیش را زد رقم
باز شد بر شه در گفت و شنید
که کجا شد فرقه روحانیان
خنگ^{۳۴} همت را بدانسو رانده‌اند
تا به شهر قم رود او با شتاب
رفتن ایشان نمی‌باشد حسن
نیک بنگر، درد ملت را دواست
ذات پاکش را کند قانون‌گذار

الغرض، شد با خبر شاه رؤف
زین خبر مانند گل پژمرده شد
با یکی صدر اجل کرد این خطاب
شورش و غوغای ملت بهر چیست
گفت کای شاهنشہ نیکونهاد
غیر چندین اردلان بی‌هنر
شاه عاقل کرد دل را یک دله
ملهم غیبی رسانیدش به شاه
خار را از پیش پایت دور کن
ز آن که پوشید است از تلبیس دلق
عقل شه چون در میانه شد حکم
شد میانجی از میانه ناپدید
پس بشد جويا شه ایرانیان
عرض کردندش که در قم مانده‌اند
شه عضدالملک را کرد انتخاب
کاورد روحانیان را بر وطن
اهل عالم را چنین شاهی کجاست
حق نماید رأفتش را پایدار

گر گذارندش به حال خویشان غیر عدل و داد کی راند سخن

خواب دیدن ناظم مجلس عدالت را قبل از آن که دستخط مبارک در این باب شرف صدور یابد

لب فرو بندم ازین شرح و بیان
زانکه آمد قُلْ دِلْ خَيْرَ الْكَلَامِ^{۲۵}
مجلسی را منعقد از شیخ و شاب
تا نماند نکته‌ای اندر حجاب
از خردمندان بُدی پیراسته
گرد هم بنشسته اندر انجمن
از پی دار و همه در جستجو
این چه محفل باشد آیا کن بیان
گفتگو و بحششان از بهر کیست؟
جمع در وی هر کجا اهل دلی است
از بساطش خلق را باشد نشاط
چاره می‌جویند بر درد شرف
زین جماعت پایه دین محکم است
جست از جا کرد این‌گونه بیان
اتحاد است اتحاد است اتحاد
پایه قانون نگردد استوار
پس فرازی را علم افراشتن
قافله باشد یقین تا حشر لنگ
تا شود نابود از جان‌ها مرض
بی‌غرض را هست در دل گنج‌ها
بعد از آن شخصی دگر از جای جست
ریخت در محفل زَقَمٌ^{۲۶} دَرُ خُوشَاب
در حقیقت در معنی را بسفت
ره نباشد نزد ما اغیار را
سوی قانون می‌توان آنکه شتافت
از ترقی ثانی ژاپون شود
تا نیارد خار ذلت هیچ ارض

خواستم کوتاه نمایم داستان
مثنوی خویشان سازم تمام
لیک چون دوشینه‌ی دیدستم به‌خواب
طرح مجلس گویم و هم شرح خواب
مجلسی دیدم بسی آراسته
هم در آن مجلس چهل پنجاه تن
کرده‌اند مفتوح باب گفتگو
از یکی پرسیدم آن‌جا کای فلان
مجمع این قوم برگو، بهر چیست
گفت این‌جا بهر قانون محفلی است
هست قانون و عدالت را بساط
هم طیبانند این‌جا بسته صف
زخم ملت را از ایشان مرحم است
ما در این صحبت که شخصی زان میان
کای جماعت، مایه قانون و داد
اتحاد ار چه نباشد برقرار
هم منیت از میان برداشتن
از منیت گر شود لختی درنگ
محو سازید از میان خود غرض
از غرض خیزد به عالم رنج‌ها
این بگفت و باز بر جایش نشست
پس زبان بگشاد آن عالیجناب
گفت ای یاران، شنیدید آنچه گفت
گر توجه باشد این گفتار را
پس به بزم ما چه غیری ره نیافت
مملکت چون تابع قانون شود
پس مواسات است بر کلیه فرض

هر یکی را بخش گنج شایگان
تا نپندارند خود را مفت خوار
او فتاده این همه ارض ممات
ملک و ملت را ز خود دلشاد کن
تا بماند نام نیکت در جهان
نام وی را کردم از شخصی سؤال
هست میدان فصاحت را حریف
نام وی سید محمد^{۳۷} آمده
رونقی در شرع احمد داده است
داروی رنج خلائق را بجست
نام وی شد سید عبدالله^{۳۸} راد
هر دو تن دین راست چون جبل‌المتین
سایه‌شان از فرق ملت کم مباد
جمله‌گی را لطف سازد پایدار
بر افاضاتش بیفزاید خدا

متن نگویم نوع خود را رایگان
لیک هر یک را نما مشغول کار
خواهی آر از فقر ایشان را نجات
ارض بایر را همی آباد کن
نوع خود را از تکدی وارهان
چون که اصفا کردم از وی این مقال
گفتم آیا کیست این شخص شریف
گفت از نامش جهانی پر شده
خود محمد هم محمدزاده است
باعث قانون، عدل آمد نخست
هم نخستین آن که گفت از اتحاد
حج الاسلام مولی المسلمین
عمرشان را حق نماید ازدیاد
حج الاسلامیان را کردگار
خاصه حاجی شیخ فضل‌الله^{۳۹} را

بشارت دادن ناظم، ایرانیان را از افتتاح مجلس شورای ملی و ستایش سلطان عادل مظفرالدین شاه خلدالله ملکه

ملک را شد خیمه قانون به پا
غم برفت و نوبت شادی رسید
مخو شد جهل و خرد آمد عیان
دیده کذب و حیل گردید کور
تا که سازد جیش ذلت را تلف
شد ز فرط عدل شاه تاجدار
باد جان عالمی قربان عدل
شکرالله بر شمال‌سان گذشت
جان و مال خویش بنمودند صرف
فتح بنمودند بر خود باب گنج
بین چسان دارند اکنون قال و قیل
بهر این قانون نمودند جان فدا
باز هم مانده اندر آرزوی

البشارت ای گروه اتقیا
منهدم شد ظلم و عدل آمد پدید
نور شد پیدا و ظلمت شد نهان
هیأت صدق و صفا شد پر ز نور
لشکر عزت در ایران بست صف
مجلس شورای ملی برقرار
گشت صادر بر شما فرمان عدل
بهر قانون خارجه از جان گذشت
سایر ملت بر این یک کلمه حرف
انگلیسان بعد پانصد سال رنج
روسیان از بهر طی این سبیل
صد هزاران کس ز نوع روس‌ها
هم روان از خونشان گردیده جوی

لیک آسان کرد لطف شهریار
کی توان از رأفت سازد بیان
عقل‌ها مات و زبان‌ها قاصر است
شد ز عدلت صد هزاران مرده حی
صد هزاران کس به خون می‌گشت غرق
در حقیقت رفته از راه خطا
کوشش ملت بر او فرض آمده
لیس للانسان الا ما سعی^{۳۱}

خود نپندارید آسان بود کار
خسروا، گر عالمی گردد زبان
نور اخلاقت ز بس که باهر^{۳۲} است
راه رأفت را چو بنمودی تو طی
رأفتت شامل نمی‌شد گر به خلق
هر که گوید مر ترا غیر از دعا
حکم قانون چون ز تو اجرا شده
سعی باید تا شوند از غم رها

مراجعت روحانیان به دارالخلافه طهران و مهمانی جناب حاجی محمد آقای صراف تبریزی در کهریزک

مقتدا و رهبر ایرانیان
بر وطنشان عدل آمد رهنما
بس به کهریزک بر ایشان خوش گذشت
خاصه از آن میزبان نیک‌کار
بود شأن حاجی محمد میزبان
جمله استقبالیان را کرد شاد
می نکرده بود الحق جان دریغ
شد برون بی‌شکوه از آن‌جا تمام
در ننگ‌جد نامه‌ام را شرح آن
میهمانیش چنان لطفی نداشت
وصف او را گفتنم از صد یک‌است
حبذا بر این چنین جود و سخا
اهل آذربایجان شد سرفراز

بازگو از رجعت روحانیان
چون که قانون را منادی زد ندا
جملگی کردند از قم بازگشت
زان که از ملت شدند امیدوار
پیشوایان بود آن‌جا میهمان
نی همی روحانیان را نان بداد
خود نکرده بود تنها نان دریغ
آن همه جمعیت و آن ازدحام
گر ز تشریفات او سازم بیان
این علم را گر به طهران می‌فراشت
بس اهمیت در آن کهریزک است
میزبانان، همتت را مرحبا
چون به میدان سخائی بکه‌تاز

قصه آن پیر که نه فرزند داشت و پسران خود را اندرز به اتحاد می‌فرمود

باز گویم قصه‌ای در اتحاد
بود مردی صاحب جاه و شرف
عاقل و فرزانه از اهل کمال
باز مانده بود او را نه پسر
پیر فرزندان چو دیدی هر طرف

لحظه‌ای گر با من است هوش و راد
آن شنیدستم که در دور سلف
در جهان بودش فزون مال و منال
چون زمان عمر وی آمد به سر
کرد وی را جمع آمد نه خلف

مر پسرها را چنین اندرز داد
گفت گر خواهید خود را کامکار
متحد باشید، سازید اتفاق
متحد را ماه طالع تیره نیست
وان موافق را درختی با ثمر
پیر از بهر وضوع پند خویش
که درختی هست در صحن سرای
شاخه ارید هر یک زان درخت
جمله فرزندان به امر آن پدر
چون که بنشستند اندر نزد باب
که بیچانید در هم شاخه‌ها
شاخه‌ها را چون که بنمودند جفت
گفتشان تا شاخه پیچیده را
هر قدر قوت نمود اخلاف پیر
شاخه‌ها را گر نبودی اتفاق
هر گروهی را موافق شد خیال
وفق پیش آرید ای ایرانیان
مایه‌ی حریت آمد اتفاق
در جهان هر ملتی آزاد نیست
الغرض فرمود با اخلاف پیر
شاخه‌ها چون باز شد از پیچ و تاب
هر یکی را داد یک شاخه به دست
کرد فرزندان اشاره با بنان
پس به فرزندان بگفت آن پیر راد
در زمانه گر شوید از هم جدا
ای ضیائی گر بود در خانه کس
پنج انگشت نشد در فعل یار
گر بیان سازم ز وصف اتحاد
اتحاد آمد به ظلمت چون چراغ

از سعادت بهرشان بایی گشاد
هم شوید از قید ذلت رستگار
زانکه باشد رنج‌ها اندر نفاق
مستبد بر خصم هرگز چیره نیست
از منافق کس نبیند جز حذر
گفت با آن نه نفر فرزند خویش
هست چندین شاخه او را زیر پای
تا نباشد بر شما اندرز سخت
هر یک آوردند شاخی زان شجر
پیر با ایشان چنین کردی خطاب
تا شود معلوم پندم بر شما
پیر ایشان را سپس این‌گونه گفت
از میان سازند اخلافش دو تا
می‌نشد بشکسته آن نه شاخه تیر
کی نمودی طاقت اخلاف طاق
در جهان هرگز نمی‌بیند ملال
تا شوید اندر زمانه کامران
بیخ هستی را بسوزاند نفاق
در حقیقت ملکشان آباد نیست
تا کنند از هم سوا نه شاخه تیر
چون نخستین کردشان تقسیم باب
گفت باید شاخه‌ها در هم شکست
شاخه‌ها را در هم شکستند از میان
بر شما بادا به دوران اتحاد
چیره گردد خصم بی‌شک بر شما
از برای وی بود یک حرف بس^{۳۲}
بی‌شک از دست نیاید هیچ کار
صفحه دفتر شود از حد زیاد
فهم کن ما للرسول الا البلاغ^{۳۳}

در خاتمه و تاریخ کتاب و آشکار نمودن طریقه و اسم ناظم

هر که ناظم را به دوران نامجوست
از سر صد قسمت عبد پادشاه
مسکنش طهران و تبریزش وطن
سال وی نبود فزون از بیست و پنج
مسلك وی از حقیقت مفتخر
آن حقیقت گر تو خواهی مرتضی است
ز اشتیاقش روز شب در آتشم
ز آب مهرش چون سرشته شد گلم
مثنوی گفتم، بماند یادگار

نام وی باشد رضای شاه دوست
هم بود ایرانیان را خیرخواه
خویشتن صراف و صراف سخن
از دم روح القدس دارای گنج
مذهب وی مذهب اثنی عشر
ابن عم مصطفی شیر خداست
سوزم، اما سوختن را سرخوشم
البلاءُ للولا را خوشدلم
در هزار و سی صد و بیست و چهار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی